باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۹۹۶۰	
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۷۹ م۷۱۴	مرجع ☐
سرشناسه:	
عنوان قراردادی:	
عنوان: مقالات لعل عالم و انقلابات دنیا در بیان مذاهب و ادیان	
شرح پدیدآور:	
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: بمبئی ناشر: [بی‌نا]	تاریخ نشر: [بی‌تا]
صفحه شمار: ۲۴ ص	مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: ۱۴×۲۱/۵	نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☑	ارسالی ☐
واقف: خریداری	تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۴
یادداشتها:	
موضوع(ها): ۱. اسلام - عقاید. ۲. اسلام - احتجاجات.	
شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.	
فهرستنگار: شیبانی	تاریخ فهرستنگاری: تیر ۸۳

شماره عمومی ۲۹۹۶۰ شماره قبض ......
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف خرداد - ۱۳۲۳
طول ...... عرض ...... گنجه ......
سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

۴۲۱۵
۲۹۷/۴۷۹
۳۷۵۷۳

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب مقالات اهل عالم فارسی
مصنف / مؤلف میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی
خطی / چاپی سنگی نسخ بمبئی
۲۹۹۶۰
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ....
جزء کتب عتیقه .... شماره ....
شماره عمومی ۹۰۴۲ .... شماره قبض ....
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف خرداد ـ ۱۳۲۳
طول .... عرض .... گنجه ....

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

۱۳۲۳/۷/۶

۹۱۰

هذا

مقالات اهل عالم و انقلابات دنیا در بیان مذاهب و ادیان

بسعی و اهتمام جناب آقا میرزا محمد ملک الکتاب در بمبئی بزیور طبع درآمد

کتابفروشی معرفت - شیراز

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازنویسی شد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي عم نعمته علی عباده والصلوة والثناء علی خیر خلقه محمد وآله اما بعد
این رساله ایست محتوی بر معرفت کیفیت طرق مذاهب مختلفه بنی آدم وعقاید
واختلاف ایشان وغرض آنکه ناظرین پس از تدبر وتعمق بدان مراتب فضیلت ملت
محمدي وشریعت نبوی را دریابند وسر کنتم خیر امة اخرجت للناس را بظهور رسانند
ودر اتباع حق بر بصیرت بیفزایند بدانکه اول کسیکه در مخایل شبهه قدم نهاد و
حبایل تلبیس نهاد ابلیس بود کما قیل اول من قاس ابلیس بنابر آنکه استبداد برای
خود نموده در مقابله نص اسجدوا لآدم در اثبات دعوی انا خیر منه استدلال
بخلقتني من نار وخلقته من طین کرد ودر شرح توریة وانجیل مذکور است که
چون ملائکه او را بترک سجود ملامت کردند وگفتند مگر تو خدایتعالی را انکار
میکنی یا نمیدانیکه او قادر وعالم است وهرچه خواهد تواند کرد وهیچ آفریده را
بر فعل او سؤال نرسد لا یسئل عما یفعل وکل عن کل شئ یسئلون ابلیس گفت
من مسلم میدارم که او خدای من وخالق همه عالمیان است وقادر وعالم است
وهیچ کس را بر او سؤال نرسد الا مرا چند شبهه بر فعل وحکمت او وارد
شده است اول آنکه چون او قبل از آفریدن من دانست که از من چه فعل صادر
شود مرا چرا آفرید وحکمت در آفریدن من چه بود دویم آنکه چون مرا بحسب اراده
ومشیت خود آفرید چرا بمعرفت خود تکلیف کرد وچون او را در طاعت منفعتی
واز معاصی مضرتی نیست ودر تکلیف کردن بطاعت چه حکمت بود سیم آنکه
چون بیافرید وتکلیف کرد ومن تکلیف او را بمعرفت وطاعت التزام نمودم
چرا بطاعت وسجود آدم تکلیفم فرمود وحکمت در این تکلیف خاص چه بود
چهارم آنکه چون سجده نکردم وگفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد پنجم
آنکه چون مرا لعنت کرد چرا امهال داد که در بهشت عنبر سرشت روم وآدم را

بوسوسه

بوسوسه مغرور کنم تا گندم خورد واو را از بهشت بیرون کند ششم آنکه چون قادر بود
بر آنکه آدمیان را چنان آفریند که هیچکس ایشانرا نتواند فریفتن ووسوسه کردن
تا ایشان بطاعت ومعرفت او چنانکه میخواست مشغول شوند چرا بیافرید واز چه
روی مرا بر ایشان پوشیده گردانید ومسلط کرد تا ایشانرا فریبم حکمت در این
چه بود هفتم آنکه چون لعنت کرد ومن از وی مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت
مهلت داد وچون بر هلاک من فی الحال قادر بود وصلاح خلق در آن بود همان دم هلاک
نکرد وهرچند که جواب این شبهات بسیار است اما آنچه در شرح انجیل آمده است
اینست که چون او شهادت خود را ادا کرد وحقتعالی وحی فرستاد بملائکه که بگوئید
تو اگر آنچه در اول گفتی که من مسلم داشتم که او پروردگار عالمیان است وهیچ
آفریده را بر او سؤال نرسد از سر صدق بودی وچون وچرا مشغول نمیشدی واز سر
حکمت او سؤال نمیکردی وچون بحقیقت تأمل افتد معلوم شود که جمیع آراء ومذاهب
باطله واهواء واعتقادات مختلفه از این کلمات ناشی شده وعموم اختلافات با تغایر
عبارات وبنابرین طریق واشارات باین شبهات راجع باشند وعقلا هم متفق اند
در اینکه اینعالم را از صانعی ناگزیر است اما در کمیت آن صانع وکیفیت صدور آثار از او
وصفات سلبي واضافی خلاف کرده اند ومجموع ایشان دو گروه اند چه اگر بدینی
وملتی منسوب باشند ایشانرا ارباب دیانات وملل خوانند واگر نه اهل اهواء
ونحل وارباب ملل چهار اند اهل اسلام ویهود ونصارا ومجوس چو ایشانرا هر چند کتاب
نیست اما شبه کتاب هست اما یهود میگویند که عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین
موسی بود وبنابر اینست که در انجیل احکام وارد شده است وتغییر شنبه بیکشنبه
واباحت خنزیر از عیسی نبود بلکه از قوم او بود وایشانرا یهود از جهة آن نام نهادند
که موسی گفت انا هدنا الیک یعنی ما باتو رجوع کردیم وکتاب ایشان توریة است و
گویند اول کتابیکه از آسمان فرود آمده توریه بود وهرچه پیش از آن نازل شد آنرا
صحف میخوانند وتوریه مشتمل بود بر چند سفر سفر اول مشتمل است بر ابتدای آفرینش

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

آفرینش و اسفار دیگر احکام و قصص و مواعظ و الواح همچون مختصر توریه مشتمل بر تمام
علمی و عملی آن و ایشان هر چند هفتاد و یک فرقه اند اما مشهورترین آنها چهار اند اول عنانیه
که منسوبند بعنان بن داود که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود اند
در شنبه و از لحوم بجز گوشت مرغ و آهو و ماهی نخورند و حیوانرا از قفا ذبح کنند و
عیسی را در مواضع و اشارات مصدق دارند دوم عیسویه که منسوبند بابی عیسی اسحق
ابن یعقوب اصفهانی و گویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد خدا و در زمان
منصور بود و دعوی کرد که رسول مسیح منتظر است و حقتعالی با او سخن میگوید و او را
فرستاد تا بنی اسرائیل از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود بر او جمع شدند
و گفتند او صاحب آیات و معجزات است و گویند چون با او محاربه کردند گرد
لشکرگاه خود دایره بکشید هیچ دشمن نتوانست که از آن دایره بگذرد و او شرح
توریه کرده است و در آنجا خوردن هر چه جان دارست حرام کرده و ده نماز
واجب کرد اینده و اوقات آن تعیین کرد سوم یوذغانیه منسوبند بیوذغان
و او از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشانرا
بزهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن گوشت و از خوردن انواع
خمور باز داشتی و دعوی کردی که توریه را ظاهر و باطن است و در تاویلات آن
با سایر یهود مخالفت کردند و از تشبیه حق که عامه یهود قائل اند بدان تبری
نمود و نفی جبر کرد چهارم موشکانیه اصحاب موشکا نیز ایشان هم بر مذهب یوذ
غان بودند الا آنکه موشکانی میگفت خروج کردن بر مخالفان و قتال با ایشان
واجب است و خروج کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامریه گروهی
از ایشانند که در بیت المقدس و قراهای آن ساکن میباشند و ایشان بعد از موسی
به نبوت هرون و یوشع بن نون قائل اند و نبوت دیگرانرا که بعد از ایشان بود منکرند
مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند که ظاهر شود و میگویند توریه بیک پیغمبر است که بعد
از موسی باشد و با احکام توریه مخالفت نکنند و در میان ایشان شخصی ظاهر شد و

بود الفان نام او دعوی کرد که آن پیغمبر منم و قبله ایشان کوهیست که عظیم غریزیم
خوانند و گویند که آن کوه طور است و لغت ایشان غیر لغت سایر یهود است و آن
بزبان عبری نزدیکست و بزعم ایشان آنکه توریه بزبان ایشان بود و بسریانی نقل کردند
و باتفاق یهود بر آنست که چون حقتعالی از آفریدن زمین و آسمان فارغ شد بر عرش
بنشست و یکپای دیگر را بر پای دیگر نهاد و بیاسود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اما نصاری
هفتاد و دو فرقه اند اصول ایشان سه فرقه اند یعقوبیه که منسوبند بیعقوب حکیم و بعضی
از ایشان گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند باریتعالی ذو اقانیم ثلثه است وجود
و علم و حیوة و این اقانیم نه زاید بر ذات و نه نفس ذات اند و گویند اقنوم کلمه ان علم است
جسد عیسی شد و اینها باز دو گروه اند بعضی آنکه گویند المسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت
بناسوت ظاهر شد بعضی معقول و محسوس ملکائیه که منسوبند بملکا که بر تمامت
روم مستولی شد و ایشان گویند مسیح دو جوهر دارد یکی لاهوتی و دیگری ناسوتی
این هر دو یک جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت و لاهوت هر دو واقع شد و بعضی
از ایشان گویند که او قدیمست و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله نسطوریه منسوبند
بنسطور حکیم که در عهد مامون بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او آنکه
اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق اشراق آفتاب
در روزنی یا بر بلوری و قتل و صلب مسیح واقع شد از جهة ناسوتیت نه از جهة لاهوتیت
چه آلام در باریتعالی حلول نکند و بیشتر ایشان گویند هو الله و بعضی گویند پیش از قسطنطین
ملک نصاری بوحدانیت حق و نبوت مسیح قائل بودند و در میان ایشان اختلافی نبود
چون او میل بدین عیسی کرد و احوال دین عیسی از ایشان پرسید بعضی گفتند عیسی
خداست و بعضی گفتند او پسر خداست و جمعی گفتند خدا سه چیز است اما مجوس
چند فرقه اند کیومرثیه که منسوبند بکیومرث و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور
دوم ظلمت و نور را یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان قدیمست
و اهرمن حادث و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان اندیشه کرد که اگر او را

در ملک منازعی باشد حال چگونه شود از آن فکرت او اهرمن حادث شد پس میان ایشان منازعه افتاد ملائکه توسط کردند بدانکه عالم سفلی مدت هفت هزار سال اهرمن را باشد و بعد از آن بیزدان گذارد تا همه او را باشد دوم زروانیه اصحاب زروان کبیر و زعم ایشان چنان است که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد پس اعظم اشخاص ایشان که بر زروان کبیر مرمر مشهور شد شک کرد در امری از امور از آن شک اهرمن حادث شد و بعضی گویند زروان کبیر نه هزار سال و نود و نه سال بایستاد و زمزمه کرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد در فکر افتاد که مگر این علم چیزی نیست از آن وهم او اهرمن حادث شد و از علم او هرمز سوم زردشتیه اصحاب زردشت بن نوذر است که در زمان گشتاسب ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و بمجوسیت دعوت کرد گشتاسب بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد و اباحت اظهار کرد و زعم ایشان آنست که زردشت پیغمبر بود چهارم مانویه اصحاب مانی نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی و او به نبوت عیسی قائل بود اما انکار نبوت موسی کرد و ایشان نور و ظلمت را قدیم خوانند پنجم مزدکیه منسوبند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشیروان ظاهر شد و مذهب او آنستکه نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق ششم دیصانیه که منسوبند بدیصان و مذهب او آنستکه نور فاعل مختار است و ظلمت موجب و فعل او بحسب طبع و اضطرار هفتم مرقونیه ایشان اصلی دیگر ورای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب امتزاج شود و آنرا معدل جامع گویند هشتم کینونیه ایشان سه اصل اثبات کنند آتش و آب و خاک و هر سه را قدیم خوانند و گویند همه موجودات از این سه صادر شود نهم صابیه نیز هم مثل ایشانند الا آنستکه ایشان از مناکح و مآکل طیبه امساک کرده اند و بعبادت آفتاب و ماه فرمودند و بعضی ایشان بتناسخ قائل شدند و چون دین یا مهر فرشته یا عبادت اختلافیکه میان اهل اسلام واقع است یا در اصول بود یا در فروع پس هر

بحثی که عاید بود با توحید و عدل و اثبات صفات لایقه بباری تعالی و نفی آنچه نشاید و تمیز میان صفات و ذات و افعال و از قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح و اثبات نبوت و امامت و حشر و نشر و خیر و شر و آنچه راجع شود بامذکورات آنرا اصول خوانند و هر چه راجع شود باحکام شرعی و مسائل فقهی آنرا فروع خوانند اما اهل اصول اسلام هفت گروه اند معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه وعیدیه و شیعه اما معتزله پانزده فرقه اند واصلیه تبع ابی حذیفه واصل بن عطا و او در اول شاگرد عبدالله بن محمد الحنفیه بود و انطایفه را حنفیه نیز خوانند جهة آنکه واصل در ایام عبدالملک بن مروان پیش حسن بصری هم تحصیل کرد روزی شخصی پیش حسن آمد و گفت جمعی از اهل ما تکفیر کبایر میکنند و کبیره را کفر میخوانند و گروهی چشم اشارت بواصل بن عطا کرد و جمعی دیگر گویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدام است واصل پیش از آنکه حسن در جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مومن مطلق نخوانم و کافر مطلق نیز نگویم بل هو فی منزلة بین المنزلتین و برخواست و از مجلس درس بیرون رفت و پشت باسطوانه مسجد باز داد و هر چه در جواب مرجیه گفته بود تقریر کرد و حسن گفت اعتزل عنا واصل و از آنوقت این نام بر ایشان ماند هذیلیه اصحاب تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف بود و او شاگرد عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا چون مامون کتب فلاسفه اظهار کرد او بمطالعه آن مشغول شد کلام معتزله را بحکمت بیامیخت و در ده مسئله با اصحاب خود معامله مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام او نیز بواسطه مطالعه کتب در حکمت سیزده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد جاحظیه تبعه احمد بن خابط او از شاگردان نظام بود و او سه چیز بر مذهب نظام زیاد کرد یکی قول بتناسخ دوم آنکه آیات و اخبار را که دلالت میکنند بر رویت عقل حمل کرد رویت فعال کرد سیم آنکه گفت محاسب در روز قیامت مسیح خواهد بود بشریه بشر بن المعتمر و از افاضل معتزله بود و بتولد نتیجه از مقدمتین او قایل شد و شش مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد معمریه معمر بن عباد السلمی او در نفی را اثبات

و قدر و قضا مبالغه کرد و بچهار مسئله از اصحاب خود ممتاز شد و انفراد نمود و مردار
تبعه ابی موسی ملقب بمردار او شاگرد بشر بود و او را راهب معتزله خوانند بسه مسئله
از اصحاب خود ممتاز شد ثمامیه تبعه ثمامة ابن اشیر که از ندمای مامون و بشش
مسئله از اصحاب خود ممتاز بود هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی بهفت مسئله
از اصحاب خود ممتاز گشت خیاطیه تبع ابی الحسن بن ابی عمرو الخیاط که استاد
ابی القاسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد اینانند و میان ایشان و معتزله بصره
در ده مسئله خلافست جاحظیه تبعه عمرو بن بحر بن الجاحظ در لغت و فصاحت
افضل روزگار خود بود و کتب فلاسفه را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود به
پنج مسئله انفراد نمود جبائیه تبع ابی علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی و پسر او ابو هاشم
عبد السلام جبائی بود و اختلاف میان پدر و پسر در مسئله حال است و مسئله
صلاح و اصلح و امثال اینها از اصحاب خود بده مسئله است و معتزله بصره اینانند
قضویه تبعه قاضی عبد الجبار ابو الحسینیه تبعه ابو الحسین بصری که اعلم اصحاب
معتزله بود و بتفصیح مذهب اعتزال او اقدام کرده است و در اصولین از او متبحر
بوده است اما جبریه جمعی اند که ایشان قائل بر آنند که افعال بندگان بجبر است
و انسان را در افعال اراده و قدرت نیست و ایشان سه گروه اند جهمیه تبع جهم بن
صفوان و او بجبر محض قائل بود و در نفی صفات با معتزله موافقت نمود در آخر عهد
بنی امیه در مرو کشته شد نجاریه تبعه حسن بن محمد النجار در نفی صفات با معتزله
موافقت کرد و در مسئله خلق افعال با صفاتیه ضراریه تبعه ضرار بن عمرو و او نفی قدرت
حادثه و تاثیر آن کرد و گفت خدا قادر و عالم است یعنی آنکه جاهل و عاجز نیست
صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبعه ابی الحسن علی بن اسمعیل الاشعری که منتسب بابی
موسی اشعری است صحابی و او نیز مذهب جبر داشت و نقل است که روزی او را
با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن عاص گفت آن اجد احدا خاصم الی ربی
ابی موسی گفت انا ذلک المتحاکم عمرو گفت بر من چیزی تقدیر میکند و مرا بدان

عذاب میکند ابو موسی گفت آری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت جهت آنکه او ظلم نکند عمرو ساکت
شد و ابو الحسن در اول شاگرد جبائی بود و بعد از آن از او اعراض کرد و باصحاب سعید بن
کلابی پیوست و در اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار کرد و انکار حسن و قبح عقلی
کرد و گفت عقل پیش از شرع موجب معارف نیست و بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست
اما خوارج کسانیند که بر علی بیرون آمدند و از او تبری نمودند و ایشان چند فرقه اند محکمه
اولی و ایشان گروهی اند که چون علی با معاویه بتحکیم رضا داد بدان از و تبرا کردند و بحروراء
که از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتر ایشان عبد الله بن کوا و غیاث عیاش بن الاعور
و عبد الله بن وهب و عروة بن جریر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر
البجلی و ایشان قریب دوازده هزار مرد بودند و خروج ایشان بجهت دو چیز بود یکی آنکه
جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم آنکه گفتند لا حکم الا لله پس چرا ابو موسی اشعری را
حکم ساخته بحکم رضا داد ازارقه اصحاب نافع بن ازرق ایشان از بصره باهواز آمدند و
بر اهواز بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و عمال عبد الله بن زبیر را کشتند نجدات
اصحاب نجدة بن عامر الحنفی که بیمامه بیرون آمد و خود را امیر المومنین نام نهاد و گفت
هر که از محاربه تقاعد نماید کافر شود حمزیه تبع حمزة بن ادرک و ایشان در قدر
و سایر بدع موافق میمونیه اند الا قائل شدند بدانکه فرزندان مشرکان و هر که مخالف
ایشان باشد از اهل دوزخند ثعالبیه از اصحاب ثعلبة بن عامر که با عبد الکریم بن
عجرد بوده و در احوال اطفال با او خلاف کردند و گفت بر ایشان در حالت طفولیت
هیچ حکمی نیست و ما دام که از ایشان انکار حقی مشاهده کنند حکم ایشان حکم پدر ایشان
چند گروه اند اخنسیه تبعه اخنس بن قیس و معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن و رشیدیه
تبع رشید الطوسی و قس علی هذا اما وعیدیه گروهی اند که قائل شدند بدانکه مکلف
بارتکاب کبیره کافر شود و جاوید در دوزخ ماند اما شیعه گروهی اند که قائل شدند
بر آنکه امام بعد از رسول صلعم بلا فصل امیر المومنین علی بود بنص و تعیین یا بوصف و تعیین
و تعریض بعد از او اولاد او ایشان چهار گروه اند کیسانیه و زیدیه و امامیه و غلاة

اما کیسانیه اصحاب کیسان‌اند که مولی امیرالمؤمنین ع بود و او از محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
علوم دقیقه و اسرار عجیبه بیاموخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف‌اند مختاریه
تبعه مختار ابوعبیده ثقفی هاشمیه تبع ابی هاشم محمد بن الحنفیه که امامت از پدر بدو
منتقل شد رزامیه تبعه رزام که گفت امامت از علی بمحمد بن حنفیه رسید و از او به پسرش
هاشم و از او به پسرش عبدالله نوبت هاشم بیانیه تبع بیان بن سمعان النهدی که
دعوی کرد انتقال امامت از ابی هاشم بدو و به تشبیه و حلول قائلند و ایشان پنج گروه‌اند
اما امامیه گروهی‌اند که قائل شدند بدانکه امامت بنص و یقین از آن علی ع بود و از او
بنص بحسن رسید و از حسن بحسین رسید و بعد از حسین خلاف کرده‌اند بعضی گفتند از
حسین بفرزند حسن که حسن المثنی بود منتقل شد و از او بفرزندش عبدالله و از او بفرزندش
محمد و از او بفرزند برادر او ابراهیم و ایشان در ایام منصور خروج کرده و کشته شدند
و گروهی گفتند از حسین بفرزندش زین العابدین ع نقل کرد و از زین العابدین بفرزندش
محمد الباقر بعد از آن چند گروه شدند واقفیه که بر باقر وقف کردند و گفتند او
دیگر باره بیاید و امام منتظر و مهدی موعودش خوانند جعفریه که قائل شده‌اند بانتقال
امامت با جعفر الصادق ناووسیه که منسوبند بناووس نام و در میان بعضی گویند ناووس
نام مردی بود و ایشان دعوی کنند که صادق زنده است و مهدی او است
اسمعیلیه که قائلند بر آنکه بعد از صادق پسر او اسمعیل است بعض ایشان دو گروه‌اند
مبارکیه که قائل شدند بر آنکه امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود که غیبت کرد و دیگر باره
رجوع کند باطنیه که بزعم ایشان الشکه امامت بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان
او پنهان ماند و میان ایشان اختلاف بسیار بود و ملاحده از ایشان‌اند موسویه که
قائلند بامامت موسی بن جعفر بنص پدر او که فرمود سابعکم قائمکم و هو سمی صاحب التوراة
و در موت او اختلاف کرده‌اند گروهی توقف کردند که معلوم نیست مرده است
یا زنده و ایشان را ممطوریه و گروهی بموت او جازم شدند و ایشان را قطعیه خوانند و جمعی
گفتند نمرد و غیبت کرده و ظهور خواهد کرد و از او تجاوز نکنند و ایشان را نیز واقفیه

خوانند احمدیه گروهی‌اند که قائل شدند بامامت احمد بن موسی رضویه قائل شده‌اند بانتقال
امامت بعلی بن موسی الرضا ع و اینها باز خلاف کرده‌اند بعضی قائل شده‌اند بدانکه بعد از
او امام پسر حسن بن الرضا و بعضی گفتند محمد بن الرضا و قس علی هذا بعضی گفتند محمد بن
رضی الجواد بود و اینها که قائل شدند بامامت محمد الجواد گفتند امام بعد از او پسر او علی الهادی
بود و بعد از او پسر او حسن العسکری و بعد از او خلاف کردند بعضی حسن عسکری را حی و قائم
منتظر میدانند و بعضی دیگر گفتند بمرد و سریت او آبستن بود و بعد از او بهشت ماه
فرزندی مهدی نام بوجود آمد و گروهی دیگر گفتند امامت بعد از او به برادر او جعفر
منتقل شد و بعضی دیگر گفتند برادر او محمد منتقل شد و بعضی دیگر گفتند که به پسر او محمد المنتظر
نقل شد و این هر سه طایفه را اثنی عشریه خوانند علیائیه و ایشان بالوهیت محمد ص و علی ع
قائل شده‌اند اما علی ع را بر محمد ص در الوهیت تفضیل نهند و گروهی بالوهیت محمد ص و علی و فاطمه و
حسن و حسین قائل شدند و گویند این پنج وجود یکند و روح در ایشان بالسویه حلول کرده
هشامیه تبع هشام بن الحکم‌اند و او در اول از متکلمان شیعه بود و بعد از آن دعوی
کرد که میان صانع و مصنوعات باید مشابهتی باشد و الا مراد دلالت نکردندی
و گویند که گفته است حقتعالی بهفت شبر است از اشبار خود در مکانیست مخصوص و
متحرک و حرکت او فعل او است نصیریه و ایشان لفظ اله را بر ائمه اهل بیت اطلاق
کنند و گویند چون روحانیات در اجساد جسمانی ظاهر میشوند چنانچه جبرئیل بصورت
اعرابی ظاهر شد و شیطان بصورت هر شخصی که خواهد ظاهر میشود پس حقتعالی نیز
باید که بصورت آدمیکه فاضلترین همه خلق باشد ظاهر شود و چون شخصی بعد از
پیغمبر ص فاضلتر از علی ع نبود و بعد از او اولاد او حقتعالی بصورت ایشان ظاهر شد و بزبان
ایشان سخن گفت و اهل فروع دو گروه‌اند اصحاب حدیث و اصحاب رای اما
اصحاب حدیث مالکی و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان
و غیرهم و ایشان را بنابر آن اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل احادیث و نقل
اخبار مبالغه نمودند و بنای احکام بر نصوص نهاده‌اند اما اصحاب رای ابوحنیفه و تبعیت

واصحاب او مثل ابو یوسف و یعقوب بن محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ابو مطیع البلخی و ایشان بنا بر آن اصحاب رای خوانند که ایشان بنای احکام بر قیاس نهادند و اصحاب هیاکل که ستاره پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکل اند زیرا که روحانیات از ما غائبند و هیاکل را کواکب سیاره خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند و ایام و ساعات و لیالی را بر ایشان قسمت کنند و صور و اشخاص و امصار و اقالیم را بر ایشان نسبت دهند و جهت هر مهمی که خوانند وقت را رعایت کرده عزایم و دعوات بخوانند و خاتم سازند و تختیم و تحکیم و تعزیم و طلسمات را بغایت اعتبار کنند و بیشتر کتب سحر و کهانت و مانند آن ایشان ساخته اند و اصحاب اشخاص که بت پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایب اند و هیاکل هم نیز نتوانند بود چه ایشان نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه ایشان چیزی که همیشه بباید نصب العین ما باشد تا بواسطه آن هیکل تقرب جوئیم و بواسطه هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات برب الارباب پس بر مثال هیکل هر کوکبی از جواهر یکه خاص باشد بدو صورت سازند و از او عبادت کنند حرنانیه و ایشان گویند صانع معبود واحد بالذات است و اصل و ازلیت و کثیر است بتکثیر اشخاص در رؤیت آن و آن کواکب اند و اشخاص ارضی خیره کامله چه مذهب ایشان آنست که باریتعالی در صورت اشخاص خود را اظهار کند و بصور اشخاص متشخص شود و وحدت ذاتی بدان باطل نگردد و گویند حقتعالی افلاک را با آنچه در اوست ابداع کرد و کواکب را مدبرات عالم سفلی گردانید و کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را موالید و کواکب پیش ایشان همه حی و ناطق اند و در هر سی و شش هزار و چهار صد و بیست و پنج سال طبیعت کلی از هر نوعی از انواع کائنات دو شخص احداث کند یکی نر و دوم ماده و چون دور تمام شود و نسل و توالد ایشان منقطع گردد و ابتدای

دور دیگر شود و گویند قیامت موعود اینست فرقه دوم فلاسفه که بحث در موجودات طبیعی و الهی بمناهج منطقی کنند و در تحقیق اشیاء بعقل اکتفا نمایند و معنی فلسفه محبت حکمت چه فیلا بزبان یونانی محبت را خوانند و سوفا حکمت را و ایشان بحسب آراء اختلاف بسیار دارند و ایشان هر چند بصانع قدیم قائلند و از او نفی تشبیه و تحیز و جسمیت و جهت و سایر صفات نقص کنند اما گویند از او بی واسطه بجز یک مصنوع صادر نشود و تاثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجاب است نه بطریق اختیار و عالم قدیم است و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان ثالس و انکسارغورس و ذی مقراطیس و انباذقلس و اساد فیس و فیثاغورث و سقراط و افلاطون بود و اینها بیشتر رواقی بودند و نقل چنین است که ایشان گفتند که صانع قدیم عقل است و بالاتر از او هیچ چیز نیست و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ از بدنی ببدنی دیگر انتقال کنند و فلوطین و ذیمقراطیس و ابقراط که واضع طب است و بطلیموس و کنفیوس و هرقل رومی و سولوس شاعر و زینون و لیقورس و ادمیوس و اقلیدس واضع هندسه همه تابع ایشان بودند و اواخر ایشان ارسطاطالیس بود که تدوین منطق و حکمت مشائی کرد و اسکندر ملک و تا دفرسطس و بولس که شبه بسیار در قدم عالم آورده است و تامسطیوس که شارح کتب ارسطو بود و اسکندر افرودیسی و فرفوریوس و اینها از فلاسفه مشائین بودند و ایشان ورای عقل مبدء دیگر ثابت کنند و از ا مبدء اول و علت اولی خوانند و اکثر طبیعیان و مهندسان نفی صانع و نفوس کنند و گویند مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی و همیشه چنین بود و همچنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعت است و نقل کنند که بطلیموس و جالینوس همین مذهب داشتند و از حکمای اسلام ابو نصر فارابی قایل شدند بدانکه صانع عقل محض است اما شیخ ابو علی سینا در اکثر امور تابع ارسطو بود و اگر در اقاویل هر یک شروع رود بتطویل انجامد فرقه سیم عرب و ایشان چهار گروهند گروه اول آنها که بتفصیل ارادی و مختار و حکم میگویند و علم کهانت و ریافه و علم انساب و انواعی و زند یقه و ایشان

محصلة العرب خوانند گروه دوم آنها هیچ چیز از علوم الهیات نموده‌اند و بعبادت کواکب و اصنام مشغول شدند و ایشان را معطلة العرب گویند گروه سیم آنها که واجب الوجود را فرزند اثبات کردند و گفتند ملئکه دختران او بیند و جمیع شرایع و ادیان را منکر شدند گروه چهارم آنها که عالم را صانعی قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا بی شریعتی از شرایع صورت نه بندد و اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد بود فرقه چهارم اهل هند و ایشان چند طایفه اند اول براهمه که منتسب اند با برهم یا برهما و برهما را طبیعت خوانند و بعضی گویند برهما پیغمبر است مانند فرشته که همیشه زنده باشد ملازم و مدبر عالم و آدم عبارت از اوست و ایشان چند گروهند تمیمنه که منتسب اند بسومنات و ایشان منکر نبوت وادیانند و دهریه که جازمند بقدمیت دهر و انتساب حوادث بدو و تمویه که قائلند بملت ابراهیم و مایل بدین صابیان و در زعم ایشان آنستکه ابراهیم ابدین ایشان بود فلاسفه و ایشان در علم و عمل بر طریق حکمای یونانند و مقدم ایشان فلاطونس بود شاگرد فیثاغورس طایفه دوم بدیه و ایشان گویند بد شخصی است در عالم که او از کس زاده نشده و هرگز طعام و شراب نخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد و اول بدی که ظاهر شد آنسهر سالکین بود و بعضی گویند سمهر یعنی مهتر شریف است و گویند از وقت ظهور او تا وقت هجرت پنجهزار سال بود سیم فکره و ایشان قائلند بتاثیرات اجرام فلکی و نجوم اما طریقه ایشان بخلاف منجمان یونان است چو ایشان بنای احکام بر اتصالات ثوابت نهند و زحل را سعد اکبر خوانند و منجمان یونان حکم از طبایع کواکب کنند و ایشان از خواص اند چهارم تناسخیه و ایشان گویند اجزای عالم در صدد ترقی و استکمالند و هر نفسی که در صورت مزاج عنصری کمالات حاصل نکرده از بدن مفارقت کند اگر چنانچه حال المفارقه خلقی و صفتی انسانی بر وی غالب بود بصورت انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد و آنچه در صورت اول از کمالات از او فوت شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا آنکه بدرجه ملکی رسیده و اگر حال المفارقه خلقی یا صفتی یا حیوانی بر او

غالب بر نفس صفت نباتی باشد در حال بصورت نباتی متلبس شود و از افسخ خوانند و هرگاه بصورت جمادی متلبس شود و از ارسخ گویند پنجم دهیکیه که آفتاب پرستانند ششم ... هفتم ملکیه یعنی پرستندگان آب و در زعم ایشان آنستکه آب فرشته است و با او بسیار و اصل همه چیزها از وست هشتم الکواطریه یعنی آتش پرستان و در زعم ایشان آنستکه آتش مسلط بر کل اشیاست و در تاثیر حاجت بغیر ندارد بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاجند نهم عبده اوثان و ایشان سه گروهند مهاکالیه و بوکسهکیه و ملکیه دهم روحانیه و ایشان بر دین صابیانند یازدهم کاملیه و در زعم ایشان آنستکه شیث فرشته بود و بصورت آدمی ظاهر شد و خاکستر در خود مالیده و کلاهی سرخ از نمد بر سر نهاده و بدیشان آمد و ایشان را دعوت کرد دوازدهم بهادونیه و ایشان گویند بهادون فرشته بود بزرگ بصورت آدمی ظاهر شد و او برادری داشت او را بکشتند و از پوست او زمین ساختند و از استخوانهای او کوهها و از خون او دریاها این جمله در کتاب ملل و نحل مذکور است و در بعضی از کتب تواریخ یافته‌ام که هنود پیغمبران بسیار اثبات کنند و گویند صاحب شریعت از ایشان شش بودند ماهی شود و شش برهما از هفت ناسک ساکمونی ناسک و هر یکی از ایشان دینی است و امت هر یک چند صنف اند از بت پرستان و آتش پرست و ستاره پرست وغیره و در زعم معتقدان ماهی شو آنستکه او از کسی نزاد و هرگز نمیرد و لیکن زن و فرزند دارد و دو سه جسم است یکی آفتاب دوم ماهتاب و سیم آتش و اتباع او سماع و رقص بسیار کنند و اصحاب و دشمن ارباب ریاضت باشند و اتباع برهما آتش پرستند و اتباع او هنت گویند بیست و چهار هزار رهبنت خواهند بود و بعد از آن آفرینش بآخر رسد و اتباع ناسک بهشت و دوزخ را انکار کنند و گویند او میان هیچ گیاه نمیروید و نمیریزد و اتباع شاکمونی سه گروهند یکی سراوک و ایشان گویند شاکمونی راهی بس دشوار نموده و سعی بسیار باید کرد تا کسی خود را خلاص کنیم و از شاد دیگری هیچ چه از ما نیاید دوم سرسکنده و در زعم ایشان آنستکه اگر چه بر اسرار شاکمونی واقف نشویم این دنیا را از خلاص دهند سیم سمیک سمند و در زعم ایشان آنستکه

خلقرا ارشاد کنند و بر اسرار و رموز شاکمونی واقف اند شاکمونیرا کتابیست نام او ایدرم یعنی
اول و آخر همه کتابها و از شاکمونی نقل است که همه پیغمبران یکی اند در معنی و هر چندی بیایند
و دین خود را تازه کنند و همه پیغمبران یک سخن گفته‌اند و در ولایت شاکمونی خرافات بسیار
غریب نقل کنند چنانکه گویند در زمین هند در شهر کیلواس پادشاهی بود نام او شدودن
یعنی مردی پاک اندرون زنی داشت نام او ماما یعنی بزرگی که چنانکه اوست او را
نشناسد ماها ماشبی بخواب دید که ماه و آفتاب را بجز زده و دریاها بیکدم درکشید و کوه قاف را
دید بالش او شد چون بیدار گشت این خواب با شدودن گفت شدودن معبران را طلبید
و از تعبیر این خواب سؤال کرد گفتند او را پسری بود که یا پادشاه جهان باشد یا
نبی که همه خلق او را سجده کنند بعد از مدتی ماها از برای تفرج بباغ رفت و شاخی
در او بخت و بازی میکرد دران حالت پسری از او در وجود آمد در همان ساعت
و هفت قدم بنهاد در هر قدمی گلزاری بشگفت و گنجی ظاهر شد و هم در آندم در سخن
آمد و گفت من هشتاد هزار بار بصور مختلف بدنیا آمدم و این زادن بازپسین است
اکنون پاک و بره جانی شدم در آندم چهار فرشته بیامدند و او را با آب باران
بشستند و او را در بتخانه بردند بتان همه برروی فتادند و برو سجده کردند چون
بحد بلوغ رسید دل بدنیا نمیداد پدر او را در حصار بکرد فرشتگان کوه قاف بیامدند
و او را از آنجا بیرون آوردند و مدت ششماه بر سر سنگی بنشست و غذای او هر روز
یکدانه عدس بود و پس در آسمان فرشته ایست که او را اندر خوانند و هزار چشم دارد
نزد او آمده گفت وقت آنست که خلق را دعوت کنی او از آنجا برخاسته دعوت
خلق کرد و در زعم ایشان آن سنگ آن قبر که در سرندیب مشهور بقبر آدم است گور
اوست و دندان که هندوان او را شادیل خوانند دندان اوست نه دندان آدم
غرض از این ترهات در کتب علمی بسنگ ارباب خرد بدانند که اهل ضلالت تا چه حد
در تیه جهالت گرفتار و شکر حقتعالی را بجا آورند بر این نعمت دین محمدی و بگویند همیشه
الحمد لله رب العالمین تمت تذکرة العقاید فی شهر ربیع الثانی من شهور سنه ۱۳۱۲

هو

جنگ هفتاد و دو ملت

در بحث ادیان

الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق او بعدد رؤس الخلائق

بسم الله الرحمن الرحیم

هر شریعت را که حق منسوخ کرد ❊ او گیاه برد و عوض آورد ورد کما قال الله تعالی فی کلامه
ما ننسخ من آیة او ننسها الی ان قال الا دیانات بخیر منها چه خوب فرموده حافظ شیرازی علیه الرحمه
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ❊ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
در شهر مدراس کالجی بود که بسیار محل باصفائی بود و اغلب اوقات از مردم و مذاهب
و ملل متفرقه در آن مکان بجهت تفرج جمع بودند یکی از دانشوران ایران روزی در آنجا
آمد که تمام عمرش را در علم کلام و اصول عقاید و صحت دیانت و بحث مذاهب
مصروف داشته بود و آخر کارش بالحاد و ضلالت و زندقه کشیده بود و
بهیچ چیز معتقد نبود و همه چیز را افسانه و بازیچه و ریشخند می پنداشت لاجرم
میگفت خدائی مردم را نیافریده بلکه این مردم خدائی آفریده اند باز گفتی خدا
کیست و چیست و از کجا میاید آفریدگارش کیست کجاست اگر جسم بود مرئی
بود اگر چو هر مرد عاقل میبود روا نمیداشت که بدبختان و عاجزان در روی زمین
باشند اگر قوت و قدرتی داشتی کافر بر روی زمین نگذاشتی و دوستانش را
غنی و مکرم میداشتی منهم پس از این کوششها که در راه او کردم و بر بیهوده
بینائی مردم رنج بردم و بواسطه اینها بزندقه ناچاری شدم از اسپهان بگریزم
و در ملک هند آواره و سرگردان باشم پس هر آینه خدا نیست
همچنین آن حکیم گمراه از حرص خود به نزدی سفسطه و دلیل تراشی نخستین سبب اشیا را
انکار مینمود در ینحالت که بر بردی نیم لنگی خوابیده و جامی از کوکنار پیموده این سخنان
همیرود زنگی بخدمتگذاری داشت که سراپایش برهنه و بر در کالج بر سر سنگی
نشسته مشغول راندن مگسهائی که می او بار بدنش همیشه نوشیدنی در دماغ
ایرانی آغاز گرمی نمود در وی سخن بجادش کرد و گفت ای سیاه بیچاره آیا گمان

بیهوده

که خدائی هست زنگی پاسخ داد بلی که میتواند در خدا شک آورد درین گفتار از خوطه
گر یا بین که بر کمرگاه خود بسته بود شکل مجسمه کوچکی از چوب برون آورده گفت
اینک خدائی که هواداری من کرده و میکند و از آنگاه که در دنیا هستم این شکل
از شاخه چوب افتیش که در همه ممالک هندوستان و جزایر شکل معبود داران
میباشند ساخته شده آن مرا همراه است و از خطر و بدی مرا نگهدارد و چگونه
میتوان در وجود چنین خدائی شک و شبهه نمود مردم که در کالج جمع بودند
هیچ کمتر از پرستش خواجه اش متحیر شدند
ناگاه برهمنی شانه افراز بسیاه گفت چگونه خدای خود را در کمربندت آلیو
دان سو میبری بدانکه خدای دیگر نیست مگر یزدان برهمنی که جهان را آفریده و
گنشتهایش را در کنار رود گنگ امت برهمنان بویژه و جانشینان و برگزیدگان
او بیند و از هواداری مخصوص اوست که از بیست هزار سال تا کنون با وجود همه
آشوبها پاینده اند آنگاه یکی از پارسیان زردشتی که از موبدان و جیان مجوس
بود چشمانش را غضب آلود دیگر دانید گفت چگونه برهمنان توانند پنداشت که
خداوند ستایشگاه ندارد مگر در هند و کنار رود خانه گنگ و دیانت خداشناسی
نیست مگر برای گروه هندوان با وجود یکه شما یکجا حق را مجرد میدانید باز در جائی
میگوئید حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لا لبس جسد که عبارت
از امکان و احتیاج است نباشد و همچنین لشن را که در بعضی عبارات خدای مطلق
و در بعضی جاها آفریده آفریده دوم میدانید میگوئید از پایه خود فرود آمده
در ماهی و کشف و خوک و انسان نوبت در آمده و از این مزایات خیلی میگوئید
و آن را که اعدل و اکرم و اشرف از حیوان است پرستیدن خوک و کشف امر
مینمائید و صورت مهادیو که او را ببعض جاها هم خدا میدانید و فرج زن او را ساخته
میپرستید و هنوز ندانسته اید که نادان آفریننده دانا نتواند شد شعر ذات نا
یافته از هستی بخش ❊ کی تواند که شود هستی بخش و هنوز نمیدانید که مجرد و بسیط و قسمت

پذیرفته نشود و تعدد واجب محال است و شریف را از پرستش چنین نغزاید همانا خدای دیگر
نیست مگر یزدان پیروزگر که مؤبد مؤبدان او را بدرستی می‌شناسند و یزدان پرستان را
(اورمزد) از زمان مه‌آباد تاکنون برگزیده خود قرار داده‌اند و مازدیسنان را دوست
میدارد و دینی خوب‌تر از دین بهی نبوده ولی در زمان دولت عرب اورمزد بهدینان
را آزمایش فرموده و پراکندگی در کار ایشان پدید آمد و در زیر تازیانه تازیان افتادند
و تا هزار و دویست و اند سال بموافق پیش‌بینی جاماسب چنین خواهد بود آنگاه باز
نوبت دولت و اقبال بهدینان و پارسیان فرا رسد چنانکه جاماسب و پیمبران
پیشین فرنشان داده‌اند (چون سخن بدینجا رسید) یهودی شماری سخن آغاز
نمود و گفت چگونه گمان توان کرد که برگزیده یزدان نیست مگر چند نفر آتش‌پرست
زردشتی و باقی مردم آفریده آهرمن رجیم باشند خدای دیگر نیست جز خدای ابراهیم
و ملتی بدار دیگر ملت اسرائیل خدا این ملت را نگاهداری میکند اگر همه در روی زمین
یکتن باقی نماند و اگرچه پراکنده باشند در اطراف جهان تا فراهم آورد و به
بیت المقدس برای دادن بایشان پادشاهی همه مردم را آنگاه در آنجا ایستاده‌اند
خود را که پیش از این تعجب‌گاه دنیا بود برپا سازد و هرگاه آسمان و زمین از هم بپاشند
کلام موسی از هم نخواهد پاشید و همواره استوار خواهد ماند چنانکه خود خبر داد
در حالتی که یهودی کلمیت سخن میراند دانه چند هم اشک بر بخت باز میخواست سخن
بگوید یکتن از اهالی ایتالیا با جامه کبود بخشمناکی وی را گفت شما خدا را ابدا ذکر می
کنید بگفتار اینکه دوست نمیدارد مگر بنی اسرائیل را خدا شما را بیشتر از هزار و سیصد
سال است که برانداخته چنانچه از پراکندگی خود هم میتوانید حکم کرد که امروز خدا
مردمان را همه کلیسای رما میخواند و در بیرون آن رستگاری نیست یکی از دو کلای
پرستان از مامورین دانمارک در حالتی که رزدمیدیان کشیش کاتولیک پاسخ
داد چگونه شما میتوانید رستگاری مردمان را منحصر کرد دیگر وه بت‌پرستان خود
مرا نگه رستگاری پاینده نیست مگر آنان که پیروی انجیل را می‌کنند و خدا را از

روی خرد و راستی در زیر قانون علیوی میپرستند و این خدا نه استا ما یکی است و
یکیت اما نه باست و عیسی را از فراز صلیب فرستاد در جهنم و آنجا همه پیمبران از آتش
خلاص کرد گناهکاران را بخشید و نجات داده پس از آن بآسمان رفت و در پیش
روی پدر خود نشست و در آخر الزمان باز بزمین فرود خواهد آمد ناگاه ترکی از اصحاب
سفیان که بسیاحت رفته و در آنجا مشغول کشیدن چپوق بود بهوائی و صدائی خشن
پیش رفته روی با آن دو ترسا کرده گفت ای پادریان چگونه میتوانید محدود ساخت
شناسائی حق را بکلیسای خود و از روی حاج و صلیب او را نه قسمت کرده‌اید قانون
مسیحی از وقت رسیدن محمد که آمدنش را موسی کلیم الله و عیسی روح الله از پیش خبر داد
باطل شد چنانکه موسی در اصحاح هیجدهم از سفر تکوین در آیه پانزدهم بقوم خود میفرماید
خدا امر فرمود خوب گفتند در روز باشد که پیامبری مثل تو از میان ایشان برادران (یعنی
بنی اسرائیل که بنی اسمعیل باشند) و سخن خود را در دهان او گذارم و سخن گوید با ایشان
هرچه من امر کنم او را و هر کسی اطاعت نکند کلام او را که میگوید بنام من انتقام
کشنده باشم از آن الی آخر دشمنی توانید بگوئید که این پیغمبر حضرت عیسی یا غیر او
از پیغمبران بنی اسرائیل است زیرا که حضرت عیسی مثل موسی نبود که صاحب شریعت
باشد بلکه بشریعت حضرت موسی مبعوث شد و از برادران ایشان هم نبود زیرا که آن
بنی اسرائیل بودند و برادران ایشان بنی اسمعیل میشوند و حضرت موسی بنی اسمعیل نبود
بنی اسرائیل بود و باز در اصحاح سی و سیم در آیه دوم میفرماید (آمد خدا از سینا و اشراق
کرد برای ما از ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران الخ این نیز خبر صریحیست بر ظهور پیغمبر ما
محمد بن عبدالله زیرا که بعث موسی و محل وحی او کوه طور و سینا بود و بعث حضرت
عیسی کوه ساعیر بود و بعث پیغمبر ما کوه فاران بود چنانکه در توریة بنص صریحست
که حضرت ابراهیم هاجر را بکوه فاران برد و حضرت اسمعیل در آنجا نشو و نما نمود چنانکه
در اصحاح بیست و یکم است که خدا چشم هاجر را باز کرد و چاهی را دید و رفت خیک را
پر از آب کرد و طفل آب داد و خدا با اسمعیل بود و نمو کرد و در بیابان سکنا کرد

وجوانی شد و تیراندازی میکرد و ساکن شد در بیابان فاران و مادرش زنی از مصر
برایش گرفت در آیه بیست و یکم از اصحاح چهاردهم یوحنا است بعد از اینکه عیسی حکایت
رفتن و بازگشتن خود را بیان میکند میفرماید با شما سخن گفتم و حال آنکه در میان شما هستم
و فارقلیط روح القدس که خدا باسم من میفرستد او تعلیم میکند شما را همه چیز و یادآوری میکند
شما را بهر چه من گفتم تا آخر و باز در آیه شانزدهم همین اصحاح میفرماید که من طلب میکنم
از خدا که عطا کند بشما فارقلیطی دیگر که با شما بماند تا ابد روح حقیقی که طاقت ندارد
عالم که قبول کند او را چرا که عالم رویت او را نمی بیند و نمی شناسد او را و شما می شناسید
او را چرا که او در میان شما هست و ثابت است در شما تا آخر و این صریح است که عیسی خودش
فارقلیط بود و سئوال میکند از خدا که فارقلیطی دیگر فرستد و او نبود مگر پیغمبر ما و دین
شما پاینده نیست مگر در چند مملکت این خود برروی ویرانی دین شماست که دین
اسلام برپا شده و بهترین جاهای (اروپ و افریقا و اسیا را) تصرف کرده امروزه
دین ما بر تخت مغول نشسته و خود را تا چین که دیار دانشمندان است منتشر کرده شما
خود چنانچه در نخی بودن یهودی را از خاری و مذلتشان اقرار میکنید پس باز شناسید
بعثت پیغمبر ما را از فیروزیها پس کسی رستگاری نخواهد یافت جز دوستان محمد و عمر
و باید بقدر خردلی بغض علی را مسلمانان پنهانی در دل داشته باشند تا ایشان را
سنی حقیقی توان گفت زیرا که علیؑ در خون عثمان شریک بود و خلفا را دشمن میداشت
و در زمان خلافت خود فتنه در اسلام انداخت و باعث ریختن خون مسلمانان شد
و بسبب مخالفت با معویه مأمورین معاویه در مدینه و مکه و یمن متجاوز از سی هزار
نفر از شیعه علی کشتند که سبب اینهمه کشته شدن مسلمانان مخالفت علی بود با معاویه
و جز فرقه سنی در میان مذاهب اسلام همگی بر ضلالت و اهل نارند و فرقه ناجیه فقط
غالب اند که اهل سنت باشند از این سخن فقیهی از اهل نجف اشرف که از علمای شیعه
بود شروع بخندیدن نمود و روی بطرف ترک نموده گفت ای نادان عجب است
که شما بر نصاری طعنه میزنید باینکه مشرک و قائل به تثلیث اند و حال آنکه خود شما

صفات کمالیه را غیر ذات میدانید قائل بقدماء ثمانیه و تعدد آلهه هستید و مانند مجوس
و ثنویان ناچارید باینکه اقرار کنید بیزدان و اهرمن زیرا که میگوئید القدر خیره و شره من الله
و بنابر این قول یا باید ذات احدیت مرکب از دو جهت باشد و این محال است زیرا که هر
مرکبی بواسطه احتیاج باجزا ممکنست پس باید مبدء خیر و شر را دو چیز قرار دهید و شما ئید
که بجبر و تفویض قائلید و بطلان این هر دو قول مسلم است و باز شما ئید که بتجسم قائلید و انبیاء را
تخطئه می کنید و عصمت را منکرید و اغلب پیغمبران را عاصی می پندارید و داود را در خون
اوریا شریک میدانید و بعد از پیغمبر خود با وجود نصوص عدیده مثل حدیث الثقلین
و حدیث سلمان که از پیغمبرؐ میپرسد من وصیک میفرماید علیؑ وصیی و حدیث مجمع علیه که پیغمبرؐ
نص بر دوازده امام میفرماید چنانکه بعباس میفرماید یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة
ثم یکون امور کثیرة شدیدة عظیمة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة فیملأ
الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً یمکث فی الارض ما شاء الله ثم یخرج الدجال
که جمیع این احادیث را علمای خودتان نوشته و در صحاح موجود است و بعد از پیغمبر
خود با وجود مسئله خم غدیر و تعیین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
در آن روز علی را بخلافت و با وجود افضلیت علیؑ از حیثیت قرابت و نجابت و علم
و حکمت و شجاعت و دیگر فضائل بشریت بر همه صحابه خودتان در سقیفه اجماع
نمودید و خلیفه دیگر تعیین کردید و حال اینکه خلافت موهبتی است الهی و باید
خلیفه را خدا تعیین کند و اگر مردم میتوانستند خلیفه بجهة خود معین کنند پس
میتوانند پیغمبری هم خودشان برای خود نصب نمایند اگر دلیل شما بر خلافت ابوبکر
اجماع مسلمین است بتصدیق همه شماها اجماع همه صحابه پیغمبر انعقاد نیافت و حال
آنکه اجماع در قتل عثمان اقوی از آن اجماع بود و شما آن اجماع را معتبر نمیدانید
و شمائید که با وجود آیه مبارکه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام صریح
پیغمبر را اطاعت نکرده سخنهای ناسزا گفتید هنگامیکه پیغمبر فرمود ائتونی بقلم و
دوات حتی اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعدی خلیفه ثانی عمر گفت ان الرجل لیهجر

یا لیهذو علب علیه الوجع یعنی دردش شدت کرده هذیان میگوید پس در حضور مبارک
مشاجره شده حضرت رسول ص را خوش نیامده تنگدل شدند و فرمودند قوموا عنی یعنی
از نزد من برخیزید و شما باید که تصویب معاویه در عالنیه میکنید و طلب غفران و رحمت
مینمائید از برای یزید و قول بجبر را اختیار کرده اید مگر از برای اینکه گناه یزید را بگردن
خدا بیندازید و شما باید که آل محمد را برنج در زحمت انداختید و فاطمه ع دختر رسول را زحمت
نمودید در حالتیکه بر شیخین نفرین میکرد و ظلمهائیکه امت یهود بر عیسی ع وارد داورد ند
شما چندین برابر آنرا بر اولاد پیغمبر خود روا داشتید و فدک را غصب نمودید و اختلاف
در اسلام انداختید و ائمه اثنی عشر را عبارت از خلفاء بنی امیه قرار دادید و صد سال
علی بن ابیطالب امیرالمومنین ع را بر روس منابر سب و شتم نمودید با وصف این ظلمهای
قبیح و شقاوتهای نگفتنی و اعمال شنیعه و عقاید فاسده خودتانرا فرقه ناجیه
گمان میکنید خیلی غرابت و شگفتی دارد و این اینکه شما اهل سنه برای خود احداث
کرده اید مذهب جدید مخترعی است زیراکه پس از وقعه صفین و نصب حکمین مسلمانان
به سه فرقه منقسم شدید جمع کثیری شیعه عثمان و پیرو معویه شدند حضرت علی ع و حسنین ع
و ابن عباس را سب و رفض مینمودند طایفه دیگر خوارج شدند که شیخین را تصویب
و تمجید و علی و عثمان و معویه را سب و رفض میکردند جزئی دیگر خواص صحابه و تابعین
و بنی هاشم که شیعه علی ع محسوب میشدند بودند که علی را خلیفه بلافصل میدانستند این
سه طایفه مدت زمانی هر یک بر طریقه خویش مستقیم بودند تا زمان عمر عبدالعزیز که شیعه
عثمان و معویه بر فساد عقیده و شناعت مذهب خود ملتفت شده از این اعتقاد
برگشته بمذهب صلحی تشکیل نمودند که هیچیک از صحابه و سلاطین را رفض نمایند گفتند
اصحاب رسول ص با هم نزاع داشتند خود دانند کار جزئی نسبت علی ع و معاویه هر دو
مجتهد و بتکلیف خود عمل نمودند ما همه سلاطین را خوب میدانیم هنوز فقیه مجوز نسبت
شطری در اثبات مذهب تشیع بیان کند که ناگاه شخصی بهبهانی از علماء ادکان
که سالها در کرمان رفته بود و نزد حاجی محمد کریمخان قاجار درس خوانده بود و علم فقه

آموخته آنگاه بسمت تجارت بهندوستان آمده بود سخن فقیه را قطع نموده بیک آهنگی
عجیب و طرزی ادیبانه لبان خود را غنچه نموده و بانه روی بفقیه کرده گفت ای جناب
طعنه بزرگی که شما علمای بالای سری بر اهل سنت و جماعت دارید اینست که بعد از
پیغمبر ختمی مآب صلی الله علیه واله از برای بیان مفصل و مجمل و منسوخ و متشابه احکام قرآن
همه امت محتاج بامامی هستند که از مشکوة نبوت مقتبس و دارای علم تاویل کتاب و
صاحب قوه قدسیه و باصطلاح معصوم باشد تا امت از آن معدن علم و مهبط وحی
استفاضه نمایند و مثل امت ابوحنیفه تابع قیاسات و ظنون و اوهام نشوند حال آیا انصاف
بدهید که چه فرق دارید شما که بعد از حضرت رسول ص باب علم را مسدود میدانید اینک
دست شما هم بجائی بند نیست و مجتهدین شما همه عمل بظن و استصحاب میکنند و شما
ناصب شیعه و منکر رکن رابع و نقطه علم هستید و حال آنکه در زمان غیبت امام چون
دست مردم بامام نمیرسید موافق نصوص احادیث باید در میان مردم نقبا و نجبا
و قرای ظاهره و عدول چندی باشند که فیض از امام بایشان رسیده و ایشان بمردم
برسانند و در میان ایشان یکنفر که از همه کاملتر میباشد ناطق هست و آن شیعه کامل
و رکن رابع و امام زمان است هر کس معرفت او را نداشته باشد ناجی نیست بلکه
ناصبی است امام ع میفرماید من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة الجاهلیه
ناگاه شخص سیاحی از اهل کرمان که از سلسله جلیله نعمة اللهیه بود رو به آن شخص
شیخی کرد و گفت سخنهای شما همه موافق منطق و صواب و مطابق رای اولو الالباب است
ولیکن بفرمائید ببینم آن نقطه علم و شیعه کامل امروز کیست آن شخص شیخی گفت
اگر چه تصریح حرام است زیرا که مواد هنوز نضج کامل نیافته ولی چون در این ممالک
آزادی هست بنده عرض میکنم نقطه علم و شیعه کامل و رکن رابع امروز سرکار آقای
آقا محمد خان میباشند که بموجب نص صریح از جانب آقای مرحوم حاجی محمد کریمخان
طاب ثراه تعیین شده اند و آقای مرحوم را سید جلیل نورالله مرقده و سید جلیل را
شیخ نبیل رحمة الله علیه معین فرموده اند اگر چه برادر بزرگ آقای محمد خان حاجی محمد

رحیمخان هم همین ادعا را دارد و جمعی باو گرویده اند و حاجی میرزا باقر نامی هم در همدان
همین ادعا را دارد اما سخن این هر دو نفر محل اعتنا و اعتماد نیست زیرا که حاجی محمد رحیمخان
مشرب تصوف و عرفانش غلبه دارد و حاجی میرزا باقر پاشنه خود برگشته یعنی مشربی
میان بالاسری و شیخی اتخاذ نموده و این هر دو از سبک مشایخ عظام دور افتاده اند
گذشته از اینکه هیچکدام بعضی از مرحوم آقا ندارند و همچنین بعد از سید بزرگوار هم میان
شاگردان انجناب اختلاف افتاد یکی از آنان آخوند ملا باقر اسکوئی که از جمله افاضل
بوده در کربلا مجلس درسی داشت و پسران مرحوم سید هم پیش او درس میخوانده اند
و دیگری حاجی میرزا شفیع ثقة الاسلام بود که در تبریز ادعای نیابت سید مرحوم را
نمود و مرحوم آقا را بد میگفت ولی جنای او و دیگران در جنب مرحوم آقا رنگی بر نداشت
و در وصایت مرحوم آقا از جانب سید جلیل اگرچه سخن بسیار میرود و همچنین در وصایت
سرکار آقای محمد خان اما در وصایت جناب حاجی سید کاظم از طرف شیخ بزرگوار هیچ
حرفی و سخنی نیست و کسی نمی تواند انکار کند

آن شخص صوفی نعمت اللهی باز پرسید که مرحوم شیخ از جانب که نصب شده بود
شیخی گفت مرحوم شیخ از جانب کسی تعیین نشده بود بلکه در عالم رؤیا از حضرت امام حسن
عسکری ع علوم آل محمد را تلقی میفرمود نعمت اللهی گفت در اینصورت قول او بر دیگری
حجت نتواند بود مگر تنها بر خودش ولی سلسله فقرا موافق کرسی نامه که در دست دارند
صدر بصدر منتهی بامام میشود و همه مشایخ ایشان تا امام تعیین خاص دارند مثلا سلسله
نعمت اللهی میرسد بشیخ معروف کرخی که دربان حضرت رضا ع بود و عیب دیگر بنابر
اعتقاد شما وارد میاید که قبل از زمان مرحوم شیخ احمد باید در مدت هزار سال اقلا
در میان غیبت و ظهور شیخ همه مسلمانان بر ضلالت و جهالت بوده باشند و این خلاف
لطف و عدل الهی است و حال آنکه در هر زمان باید بجهة هدایت مردم اولیای حق در
ارض در میانه مردم بوده باشند که حل مشاکل و اختلافات مردمان را بنمایند چنانچه
اینحدیث شاهد است و افی الی آن قال لو تخلو الارض من حجة لساخت الارض باهلها و

شاعر هم میگوید پس بهر عصری ولیی قائم است   آزمایش تا قیامت دائم است
اما حدیث صحیح و ولی بفرمائید کیانند شیخی گفت بعد از غیبت و انقضاء نواب اربعه که
نواب خاص بودند امر بدست علمائی بود که صاحب علم شریعت و حقیقت و طریقت بودند
و هنوز در میانه اختلافی ظاهر نشده بود در اراء آنان تا زمانیکه اختلاف ظاهر شده بود
ایشان بودند جالسین بر مسند شرع محمدی ص و شبان و پرستار شیعیان بودی چون لسان
اختلاف در میان ایشان پدید گشت هر یک میگفتند بنابر رای من چنین و دیگری
مدعی بود بنابر ظن من چنین دیگری میگفت احوط عمل بهر دو قول است و مصداق
حدیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله ظاهر گشت که فرمود سیاتی زمان
علی امتی لایبقی من الاسلام الا اسمه لهذا باب علم را مسدود و علم ظن را مستصوب و استصحاب را
جایز دانستند و قول خدا هم که دو و اختلاف در آن نیست زیرا که در کلام مجید نص آیه
صریحه است که میفرماید لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً و اما جواب اینکه
باب علم را مسدود دانستند چه فرق است میان آنکه گفتند غلت ایدیهم و خداوند
در جواب میفرماید بل یداه مبسوطتان و دیگر آنکه میفرماید لاتجد لفیض الله او لسنة الله تبدیلا
تعطیلا همیشه مردمان خدا در میان مردم سایر بوده و دسته های مردم را جبر میفرمودند
تا آنکه این اختلافات بنهایت رسید بر خداوند لازم آمد که وجود مبارک شیخ بزرگوار را برانگیزاند
که حامل علوم آل محمد ص بوده و اراء را متحد سازد و نگذارد که شریعت و طریقت و حقیقت
پایمال اراء مختلفه شده بل روحی تازه در آن ظاهر سازد و هنوز جوان شیخی تحقیق مینمود
و اراده تحقیقات جدیده داشت که شخص نعمت اللهی گفت جناب شما اشتباه کرده اید
بعد از غیبت اوتاد و رجالی در میان مردم غیر از طایفه صوفیه نبوده اند چنانچه کرسی
نامه و نصوصی که از مرشد و مشایخ در دست است گواهی میدهد جوان شیخی گفت
پس این اختلافات از کجاست یکی گوید من نعمت اللهی هستم دیگری گوید من ذهبی هستم
دیگری گوید من اویسی میباشم دیگری گوید من جلالیم دیگری گوید من خاکسارم نعمت اللهی
گفت هرگاه این اختلاف است جناب شما هم که اقرار باختلاف خود تان

گردید و چهار فرقه از شیخی را شمرده‌اید پس هر آینه ممکن نیست اختلاف از میان برداشته
شود تا حضرت حجت عجل الله فرجه ظاهر گردد در آنوقت آراء متحد و اختلاف از میان
برخیزد پس آن شخص ترک دستها را بجانب آسمان بلند کرده گفت الحمد لله که از همه
مکالمات شما اثبات حقیت دین اهل تسنن را فهمیدم زیرا که اینهمه اختلافات که شمردید
از فرق صوفیه و شیخیه و شیعه و اصولی و فقهی و حکمی و اخباری و غیره همه در فرقه شیعه و مذهب
اثنا عشری میباشد و حال آنکه در میان اهل سنت ابدا اختلافی نیست بیکمرتبه آن
شخص فقیه شخصی روی بآن شخص ترک کرده گفت بس کن ای نادان هرگاه بخواهم
اختلاف در میان اهل سنت را بشمارم مثنوی هفتاد من کاغذ شود چهار مذهب جعلی
که فعلا احداث کرده‌اید حنفی شافعی حنبلی مالکی و سایر فرقها هم مثل خالدی و زبیری و
خوارج و قس علی هذا در شما هست باز هم حمد خدا را نمیدانی که حق بطرف ماست و دیگر
آنکه خود شما از صدر اسلام تا کنون اجماع امت را شرط میدانید یا نه ترک گفت ای
والله گفت اکنون بگو بدانم اجماع در حق علی زیادتر است یا اجماع در حق مشایخ ثلث
ترک گفت در حق حضرت علی ع پنج فرقه متفق اند شافعی مالکی حنبلی حنفی و اثنا عشری ولی
اتفاق شیعه در حق خلفای ثلث نیست فقیه گفت پس بقول خود حق با شیعه
زیرا که اجماع در حق علی زیاده است حال که اتفاق امت در حق علی ع زیاده است
و حق بطرف ماست آیا کلام امیرالمؤمنین علی ع صدق و حق است یا نه ترک گفت از سگ
خدا دور وار رحمت خدا مأیوس باد کسیکه کلمات حضرت علی ع را حق نداند خلیفه چهارم
و صهر رسول صلی الله علیه است مگر ای فقیه تو فرقه از اهل سنت را سراغ داری که
علی ع و کلامش را شمردن بحق و صدق نداند فقیه گفت نه ولی از این سئوالات
مرادم این بود که فرمایش حضرت امیرالمؤمنین ع را بجهة تو بیان کنم که صدای خشن تو
سرهای تمام اهل کالج را بدرد آورده بلکه ساکت شوی ترک گفت کدام است
آن کلام مبارک فقیه گفت پیغمبر باید اترک الترک ولو کان ابوک ان احبوک
اکلوک ان ابغضوک قتلوک از سخن فقیه تمام اهل کالج بخنده درآمده ترک از شدت

انفعال غضب که بر وی مستولی شده بود یقه پیراهن را تا بدامان چاک زده کلاه پوست خود را
بر زمین زده و چپوق خود را چنان بر زمین زد که خورد گشت و باطراف کالج هرچه
نظر کرد کسیکه هم مشرب او باشد و استمداد از او طلبد ندید زیرا که از شیخی و فقیه
و صوفی و اسماعیلی و غیره بیک اندازه با هم متفق اند و حمایت از او نمی کنند فریاد
و خروشش بر آورد و پای بر زمین میکوبید تا آنکه نظرش بطرفی از باغچه کالج افتاد
که دانشمندی چینی از پیروان کنفوسیوس نشسته بود و برای دانش آموزی خود
سفر کرده و در کنجی از باغچه چای مینوشید و این همه همهمه و گفتگو را مینیوشید
هزارگونه سخن در دهان و لب خاموش روی بوی کرده باواز سخت و مهیب فریاد
بر آورد که ای چینی بگو شما اهل که خاموش نشسته و ندانم بکدام طریقه مایل هستی بیدانی
که بسیاری از آدمیان بسخن اندر آمدند و بازرگانان دیار شما و سیاحان ژاپون و دیگر
انگلیس و دیگران بمن گفته اند که دین محمدی ص بهترین دینها و شریعت او مکمل ترین
شرایع چه شود که تو در میانه تصدیق کنی و منصفانه هر یک را جواب کافی داده
حق را بمرکز خود نشانی چه می اندیشی و چه میگوئی در باب خدا و پیغمبرش آنگاه
خاموشی شگرف و سکوت عظیم در کالج روی داده و همه مردم سراپا گوش و
نقش بر دیوار شدند

مرید کنفوسیوس دستهای کوچک خود را از آستین جامه فراخش بدر آورده
و چلیپا دار بر روی سینه نهاده و خویش را جمع آوری نموده با دلی نرم و آرام گفت
ای آقایان محترم من اگر اذن گفتار و دستور سخن بمن دهید شما بکمال یاسای
ادب عرض میکنم از سندی و نادانی و حب اغراض شخصی است که مردم را از
یگانگی باز میدارد و در میان جمعیت بشریه اختلاف و نزاع میاندازد اگر تامل کنید
و گوش بمن دارید برای شما در اینباب یکداستانی گذارش کنم که هنوز بخاطرم هست که
من از چین هم سفر با چند برون آمدم در یک کشتی انگلیسی که در گرد دنیا سیر سیاحی میکرد
نشستم در اثنای سیر در هر جا که لنگر میانداخت تا وقت همیرو کنار شرقی جزیره

سوماترا انجکی فرود امدیم با چندین تن از ملاحان و کوماندان کشتی بر لب دریا نشسته بودیم
نزدیک دهی کوچک در زیر سایه درختان نارجیل و در سایه ان درختان بسیاری
از مردمان دیار مختلف اسوده بودند ناگاه کوری بدانجا آمد که بینائیش را به نیروی
تماشای خورشید گم کرده بود از تندی دیوانه وشی بدانستن چیستی افتاب میل داشته
تا نورش را بجوید تشخیص نماید همه دست اویزهای نظری و کیمیائی و جادو نیز بکار زده
بود و برای گنجانیدن یکی از پرتوهای خورشید در یک شیشه چون نتوانسته بود بپایان
برساند میگفت نور افتاب چیزی نیست زیرا که روان نیست چه از باد نمی تواند جنبید
چیزی سخت نیست چه پارچه از ان نمی توان کند اتش نیست چه در اب نمی افسرد
جوهر نیست زیرا که دیده نیست جسم نیست چراکه بکارش نمی توان برد و در جسام تداخل
نمیکند حرکت هم نیست چه سبکترین جسمها را نمی جنباند هر اینه هیچ نیست نقشی است
بر اب یا خیالی در خواب باری این بیچاره هر روز نظر در افتاب و برهان جوئی در باره
نور او چشمهای خود را از دست داده بلکه خرد و جهان بین خویش را گم کرده بود
می پنداشت که این نه نابینائی اوست بلکه افتاب در دنیا نبود دست سیاهی داشت
که عصایش میکشید چون خواجه اش را در سایه درخت نارجیل نشانید یکی از
میوه های ان درخت را بر داشت و شروع کرد بساختن یک چراغ از غلاف نارجیل و
یک فتیله از ریشهای روی پوش غلاف ان و گرفتن مقداری روغن از فشردن
مغز ان لاجرم چراغی بدینسان ترتیب داد وقتیکه سیاه خود را بدینسان مشغول
کرده بود نابینا اه کشید و روی بوی کرده گفت پس دیگر نور در دنیا نیست سیاه؟
پاسخ داد که نور افتاب است کور باز اهی کشید و گفت افتاب چیست سیاه گفت
من از ان چیزی نمیدانم مگر اینکه می بینم بر امدنش اغاز کارهای منست و فرو رفتنش
انجام انها نور او مرا کمتر سودمند است از نور این چراغ که کلبه ام همه شب روشنی دهم
و شبهای او خدمت شما را می توانم کرد انگاه دهان نارجیل کوچک خود را نشان
داده گفت اینک خورشید من از اینگفتار مردی روستائی که با دستواره راه میرفت

اغاز خندیدن نمود و پنداشت که این کور مادرزاد بوده وی را گفت بدانکه افتاب کره
از اتش است که هر روز خود را از دریا بر میاورد و هر شب در کوههای سوماترا که طرف
مغرب است فرو میرود و اینست انچه که تو خود هم اگر بینا بودی مانند ما دیدی
شخص ماهی گیری سخن اغازید و بدیشان گفت همانا شما هرگز از ده بیرون نرفته اید اگر
پای داشتید و گردش جزیره سوماترا را کرده بودید میدانستید که افتاب هرگز در کوهها
فرو نمیرود بلکه هر بامداد از دریا طلوع نموده و هر شب باز بدریا فرو میرود و برای اینکه
خود را خنک سازد اینست انچه من هر روز در درازی این ساحل می بینم
یکی از ساکنین نیم جزیره هند ماهی گیر گفت چگونه کسیکه اورا حس مشترک است میتواند
پنداشت که افتاب کره از اتش است و هر روز از دریا بیرون امده و باز در ان فرو
میرود بی انکه افسرده شود بدانید که این افتاب یکی از داریان دیار ماست که گردش
میکند هر روز همه اسمان را در حالتیکه سوار است بر گردونه که میگردد در گرد کوه
زرین (مردوا) و هر وقت کسوف میکند میگیرد بسبب انست که مارهای کوه کتاد را
می اوبارد و باز نمی شود مگر از روی دعای هندوان که در کنار رود گنگ سکنا دارند
این حرفی بسیار دیوانه وش است در سر یک زلستیار سوماترا که می پندارد افتاب
نیست مگر در افق جزیره خودش و این خود فرو نمی تواند رفت جز در مغز کسی که
کشتی بانی کرده مگر در کنار انگاه یک لاسکار ناخدای هادی بابرزکانیکه در
لنگرگاه نشسته بودند بسخن در امده گفت این حرفی دیگر دیوانه وش تر است که پنداری
دوست تر میدارد هند را از سایر ممالک دنیا من در سواحل عربستان و دریای
سرخ سفرها کرده ام و برما و اکاسکر و جزایر فلیپین و جزایر ملوک گذر نمودم
بدانید که این افتاب روشن میسازد همه کشورها را چنانکه هند را نیز روشن دارد و
هرگز افتاب در گرد یک کوه نمیگردد بلکه بر می اید از جزیره ژاپون که بهمین سبب
ژاپون را زایشگاه خورشید مینامند و فرو میرود در مغرب در پس جزایر انگلترا و من این معنی
نیک یقین دارم چه در کودکی این گفتار را از نیای خود که تا بپایان دریا سفر

کرده بود شنیدم و خود نیز در این اسفار سیاحت کرده‌ام و دیده‌ام اراده کرد افزون تر سخن بگوید ناگاه کشتیبانی انگلیس از اهل کشتی ما سخنش را قطع نمود با اینکه هیچ سرزمینی نیست که بهتر بدانند گردش آفتاب را از دیار انگلیز ابداً نبینند که آفتاب را نه طلوع و نه غروبست و در هیچ جا در یک مدار دائم است بلکه دائماً بیک نسق گرد زمین گردش میکند و من بیک یقین دارم زیرا که ما همه جا در بر و بحر گردیده‌ام در روی کره زمین را پیموده همه جا حال آفتاب بدین منوال است آنگاه با چوبی که در دست داشت دائره بر روی زمین رسم کرده و میکوشید تا بیان از آنجهت حضار بنماید و گردش خور را از مدار انقلابی بمدار انقلاب دیگر و چگونگی تبدیل فصول و تغییر مواسم را ولی چنانچه باید و شاید از عهده بر آمدن نمیتوانست پس ملاح کشتی خود را گواه گرفت و ملاح مرد زیرکی بود دانا و در همه فنون علمی ماهر و توانا همه این ستیزها را بی گفتار گوش میداد ولی چون دید که همه شنوندگان خاموش و مستعد شنیدن سخن او هستند آغاز گفتار کرده گفت هریک از شما میفریبد دیگری را و خود نیز از دیگری فریفته شده ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون آفتاب هیچ وقت گرد زمین نمیگردد بلکه زمین است که در گرد آفتاب میگردد و این خطائی است از حس که چنین غالباً بنظر می آید و هر قطعه از زمین که هنگام حرکت با آفتاب روبرو میشود در آنجا روز است و در جای دیگر شب پس همیشه در نصف کره روز است و در نیمه دیگر شب و جمیع نقاط و همه کره ارض نوبت بنوبت همین حال را احداث میکند مانند جزایر ژاپون و فلیپین و جزایر الملوک و سوماترا و افریک و اوروپا و انگلترا و بسیاری از ممالک دیگر را آفتاب هرگز نمیدرخشد به تنهائی برای یک کره یا یک جزیره یا یک افق یا یکدریا و آفتاب غیر از زمین میدرخشد پنج ستاره دیگر را که همه بهمان سان در گرد او میگردند پاره بزرگتر از زمین اند و دورتر چنین است از آن میانه کیوان با سی هزار فرسخ قطر که دویست و هشتاد و پنج ملیون فرسخ از آفتاب مسافت دارد و دیگر بنی کوهم از ثوابت که برای خود همه شمسی هستند دارا اقماری که در گرد سیارات گردش میکنند مانند قمر زمین

که اطراف زمین میگردد و در همه این کرات ثوابت و سیارات اقمار آفتاب نور خود را میرساند ولی چه قدر تنگ چشم دیده بسته خواهد بود آنکه در صبح چشمانش را بطرف مشرق انداز دو از فرط ارجمندی باور کند که آفتاب نمیدرخشد مگر کشور او را و تنهائی روشن نمی سازد مگر افق او را این سخنان ملاح که گردش دنیا در صدد کواکب و آسمانها کرده بود خیلی مناسب است بحالت این جمعیت پس مرید کانفوسیوس این بگیرا علاوه مقالی نمود که بهمین طور است خداوند چنانکه هریک از مردم نادان آفتاب را به تنهائی بخود یا در ستایشگاه خود یا در کشور خود می پندارد و هر گروهی اعتقاد دارد که در ستایشگاه تنگ خود گنجانید از اینکه در کیهان پدیدار نمی گنجد ولی آیا ستایشگاهی میتواند برابری کند بستایشگاه طبیعت کل که برافراشته است آن گنبد را برای گردآوری و اجتماع موجودات در آن همه بیک نسق بر سبیل اشتراک ستایشگاه دینوی را نساختند مگر نمونه از ستایشگاه طبیعت و در بیشتر از ستایشگاه‌های گیتی دیده میشود دستشوگاهها یا ظرف آب و پاره ستونها و قندیلها و پیکرها و کنده کاریها و قانون نامها و قربانیها و قربانگاهها ولی در کدام ستایشگاه آبگیری فراخ تر از دریاست که همه آبگیرهای معابد گیتی در یک گوشه‌های آن می گنجد و کدام ستونها زیباتر از درختان بهشتها و سبزهای بارور و طاقی بدان سان مهرانگیز که این هستیهای (پیوندمند) با دراک یکدیگر را دوست میدارند یاری میکنند همدیگر را و باهم سخن میگویند یا کنده کاریهای بدالنشان که هر چیز را شناسائی میدهد یا قانون نامه البیان همگانی تر از مهر خدائی که بر روی سپاس گزاری و محبت ابنای بشر بنیاد شده نه آن مهری که بر روی سود شخصی ما استوار گردیده باشد کجا دیده میشود قربانیهای کارگرتر از قربانی ستایش با آنکه همه را بما داده و از رحمی سازی هوسهای ما در راه آنکه نیکه باید همه چیز را با بهابخش کنیم و شخص خود را فدا سازیم یاری کجا بیابند قربانگاهی پاکیزه‌تر از دلهای مردم نیکوکار که خداوند خود نوید آنهاست همچنین هرچه بیشتر عمومی و همگانی سازند توانائی خدا را و دورتر بگسترند

فیض مقدس او را دیگر نزدیک تر بحق میشوند و هرچه بیشتر ارزوی آزمندی و تنگ چشمی
خدا را محدود و محجوب سازند دورتر می افتند از او پس کامیاب است از فروغ ایزدی
کسی که نور خدا را در همه گیهان بنگرد و کسی را خوار نشمرد نه آن بیهوده باوری که
نبیند مگر یک پرتو ریزه آن را در بت خویش و نه آن منکر ملحدی که یکسره از حق
نومید است مبادا که بپاداش سرکشیش با وهم برسد آنچه رسیده بود بدان حکیم
که بجهت تسخیر و تخصیص نور افتاب بخود کور گشته ناچار شد که در راه بردن خود بیک
چراغ غلام سیاهی استعانت جوید ای آقایان من خوب ملاحظه نمائید هر کدام
از ما ها یک گوشه ملک خدا را تصرف کرده داد های ملکیت میکنیم و هر یک از هواهای
خود بدامان یکی چسبیده ایم این حق است و آن یک باطل هرگاه بنظر دقت دیده بر
دیدن اغراض و هوا و هوس نفسانی نظر نمائی تمام اولیا و پیغمبران خدا کلامشان یک و
طالب آنند که ما ها را آزاد نموده از قید من و توئی برهانند در اینصورت نباید خود را
احول نمود و باین گونه مجادلات مغرضانه وقت خود را تضییع نموده شبی بروز و روزی
بشب آورده از یاد حق مهجور و محروم مانده چهار روزه عمرت را صرف اینگونه
مطالب نماید تو نفس علم شو از نقش علم دست بشوی که نفس علم قدیم است و نقش
او فانی همچنین مرید کالفیوس سخن میگفت و همه کالجیان که بر روی بربری کیش
خویش کشمکش داشتند در خاموشی شگرف مانده بودند

از جمله خاموشان در میان ایشان شخصی از اهل شیراز بود که نامش میرزا جواد و خودش
اهل دانش و سواد بود سالهای دراز در میان فرق و طوایف مختلفه گردیده و همه
چیز را دیده و فهمیده بر این و سخنان هر قومی را از روی دقت شنیده بود شعر
عرب دیده و ترک و تاجیک و روم زهر جنس در نفس پاکش علوم آمیزد با اینکه
از اهل ایران بود اخلاق و اطوار ایرانیان را نکوهش میکرد و جز ارزوی ترقی ایشان
هیچگونه تعصب جاهلیت از ایشان نمی کشید و فرنگیان را با اینکه مکروه و منفور میداشت
از بعضی جهات بتمجیدات و تجلیلات فراوان میستود از پس درحق ابنای بشر یکسان خیر

خواهی میکرد که هیچکس نمیدانست از کدام ملت است و انبیا و حکما را بجدی تعظیم
میفرمود که معلوم نمیشد امت کدام پیغمبر است حدیثهای کهنه همه در نزدش نو بود که
چون قصه آدم و خروج از بهشت و جدائی او را با حوا تذکر دادی گفتندی اشکش بر
دیده جاری شدی که گوئیا اینواقعه دیروز است و چنان از قصص باستان متاثر
گشتی که گفتی حادثه امروز است هر سخن بمعنی و گزاف در نزدش معنی بزرگ پیدا
نمود و احترام هر کس را بقدر بهره و حظش از وجود میفرمودی همیشه سرور و شادمانی
بر رخش ظاهر بود و حزن عمیقی پنهانی در دلش جای داشت سنی بود ولی نام شیخین
و صحابه را باحترام تمام یاد میکرد و عبدالرحمن بن ملجم مرادی را بزهد و سالوسی میستود
و عمرو بن عاص را در زیرکی و تدبیر میستود و از علم و جود و حسن اخلاق و عشرت معاویه
داستانها میسرود و یزید را بشوکت و حشمت ظاهر توصیف میکرد با وصف این
چون واقعه کربلا را یاد میکرد و سرشکش بی محابا روان میشد از علم اصول امام
اعظم ابو حنیفه را توصیف میفرمود ولی جز اهل بیت عصمت کسی را حامل علم
نبوت و وارث خاندان رسالت نمیدانست اغلب عقاید او با شیعه مطابقت
داشت ولی برتری از کسی اظهار نمیکرد و بخاطر استحضار معدودی از شیخیان میفرمود
بلکه میفرمود همه مردم در سعه رحمت الهی هستند ولی جزای عمل فوت نخواهد شد
و من یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره تنها زهد و تقدس
و پاکی در ظاهر و باطن داشت و با وجود این بطوری از عرفا و صوفیه بتمجیدات میفرمود
که گوئیا این شیخ مناجات و پیر خرابات مخالفت دهریه و طباعیه و اصحاب زندقه
و الحاد و اباحه و اشتراک را داناترین مردم گمان میفرمود که اینان غرق حجابات
نموده اند و مراحل سلوک را تقدم وجود نموده هرگاه از حرکت و سیر خود باز نه ایستند
بدرجه بلند انسانیت و سعادت اصلی نائل خواهند گشت چراغی برای هدایت بهتر
از انوار علم و حکمت نمیدانست و جهالت را منشأ همه بدبختیهای بشر فرض میکرد
در همه جا پیشرو خود را علم و برهان قرار داده بود سخن هیچکس را قبل از اثبات یا

اِبطال ردّ و قبول منفور بود و در هنگام ردّ سکوت میورزید همچنین تمجید هر کسی را بقدر لزوم
از جهات خیر مالک بود مسرور بود ولی بعیب و نقایص اشخاص که میرسید سکوت اختیار
میکرد و هم در مقام تعریف و تمجید هیچکس را از پایه خود بر نمیگذرانید بلکه هر قدر خوبی
که در هر دم بود تنها همان را بیان مینمود و همه کس را از اعالی و ادانی بقدر مرتبه احترام
میگذاشت و حفظ همه شئونات را داشت بجای اینکه بخواهد مردم او را مرید باشند
بعبا جان دعوی ارشاد و ارادت صادقانه میورزید و هر یک از ارباب ارشاد
او را مرید خود میدانستند و با هر گونه مردم همراهی داشت و هیچ کس را در اعمال شایسته
موافقت و اعانت میکرد بلکه مهما امکن بلطایف الحیل اسباب انصراف خیال او را از
شنایع فراهم میاورد با اینکه از طایفه بابیه محسوب بود بهائیین و ازلیین با او دشمن
نبودند در مجالس محض علم و حسن اخلاق احترامش مینمودند طایفه شیخیه هم غالباً از او
خوب میگفتند و از مخالطتش نفرت نداشتند و با این همه خلطه با هر طایفه عجب اینکه در قم
متشرعین او را ناخوش نمیداشتند و از مجالستش اظهار زحمت نمینمودند اهل تسنن هم
عجب اینکه او را رافضی نمیداشتند ولی روی هم رفته با طایفه عرفا و حکما بیشتر دوست
بود ولی چون شریعت را روح فلسفه میدانست با وفی الجمله همراهی داشتند که فیلسوف دینی
با وجودیکه هیچکس او را بطور یقین از خود نمی انگاشتند از کمال مظهرتی همگان در دعاوی
و مباحثات خویش حکمش میکاشتند و کلامش را بسمع رضا اصغا مینمودند اعمال
و افعال و اقوال او نزد همه جدی و مطابق واقع و حقیقت و بر مقتضای عدل و انصاف
بود و در معاملات معاشیه و حقوق حیاتیه چنان با انواع ملل و طوایف یکسان و
بیطرف راه میرفت که همه کس او را محل اطمینان و اعتماد و طرف امنیت خود قرار میداد
بود و بدین شخص هیچکس دعوی مذهبی و دینی نداشت میگفت من از کسی تعجب ندارم
که چرا تو این عصبیت را داری بلکه تعجب من اینست که چرا آنچه دعوی می نمائی
دارم بر وجه کمال و الطف بنفسه دارا نیستی آخر در هر کار در میان آنهمه گفتگو و بحث
با یک سکوت ادیبانه خوش [illegible] در دم [illegible] نشسته خاموش و سراپا گوش بود

رباعی

همینکه تحقیقات مرید کانفوسیوس را شنید و فی الجمله زبان او را نزدیک بلحن دیار آسیائی
یافت در قلب و قالبش قوتی غریب القا شد و برشاشه خلق جدیدی بیک آهنگی ملایم
و صدائی جانفزا آغاز سخن نمود و گفت همه عصبیتها و جنگهای مردم از عالم وحشت و
تنگ چشمی ناشی شده و هر انسانی بقدری که از تنگنای وحشت بفضای واسع شاعر معنی
عالیه قدم میگذارد بهمان نسبت تعصب جاهلیت و چشم تنگی او کمتر میشود و برای این معنی
مثالی ایراد نمود و گفت اوقاتیکه من ساکن شهر شیراز بودم در محله بالا که با محله پائین شهر
همیشه نزاع و جدال داشتند من تعصب محله بالا را میکشیدم و با نصف مردم شهر پائین
واسطه خصومت میورزیدم وقتیکه از شیراز بیرون آمدم بداراب تعصب تمام مردم شهر
شیراز را خواه بالا محله و خواه پائین محله بر خود حتم نمودم چون بعراق
و اصفهان رسیدم عصبیت از تمام اهل فارس داشتم از قضا باذربایجان آمدم جنگ و
خصومت اهل شیراز و اصفهانم فراموش شد و تعصب عموم پارسی زبانان را در دل جای
دادم باسلامبول رفتم عصبیت عراقی و آذربایجانی را گوشه نهادم شمشیری از طرف
اهل ایران و عجم برکمر بستم چون بحجاز سفر کردم هواخواه ملت شیعه شدم اوقاتی بلندن
رفتم تعصب اسلامیت را شعار خود ساختم از آنجا که بژاپون گذر کردم طرفدار
عموم اهل کتاب شدم چون بدیار بت پرستان رفتم طرفدار خدا پرستان گشتم
با نا نوریان صحبت داشتم بنای تمجید از مسلک اصحاب دیانت را گذاردم حالیا در محیط
نورانی دیگر داخل شده ام همه ابنای بشر و جنس بنی آدم را اعضای یک بدن میدانم
و قول سعدی را رهنمای خود ساخته ام که میگوید بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش
ز یک جوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران
بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی در این حال دوره وجودی من تمام شد و باز بنقطه
نخستین رسیدم که باید ملاحظه الاقرب فالاقرب را منظور داشت یعنی انفاق جان و مال
اول باقی خود را در پیش کرده که ترجیح بلا مرجح در مذهب عقل جایز نیست اولاً خود را
مکلف باصلاح حال خود و خویشان و نزدیکان نمودم پس از آن مهمانیکا

داشنایان باید بپردازم سپس اهل وطن را گرامی دارم پس ایران ملت خود را پرستاری
کنم بعد سایر ابنای جنس بشر را از روی همین ترتیب محترم و مقدس شمارم اما باید در بهبود
خیر و صلاح آن کسانیکه بمن نزدیکترند بطوری بخواهم که مضر و منافی بحقوق ابعد و اجانب
نباشد بلکه اصلاح حال ایشان سرایت بحال آنان نماید و خیر جزئی عمومی را راجع بخیر عمومی
نماید و از بیانات دیانتی هیچ بخرج من نمیرود مگر آنچه مطابق با عقل صریح و مفید بحال
ابنای بشر باشد و این عبارتست از فلسفه علمی و نظری و من هر گاه موفق شوم بجهة
این دو قسم فلسفه مجموعه از خلاصه اقوال پیشین و پسین ترتیب داده ام تقسیمیکه
مطابق جمیع احکام و آیات کتب آسمانی و سفارات سماویه است و همه جا عقل
صریح با آن موافقت میکند و همه اقوال مختلفه و آراء متشتته با آن ملحق میگردد زیراکه
هر کوره راهی از جاده مستقیمه جدا شده و مبدء هر امری مقدس و عالیست و آنگاه
فرمود که امروز دیگر همه کسل در روز هم گذشته فردا همین وقت میایم در همین مکان و
اصول و فروع این مسئله را بدرستی بجهة شماها می شکافم روز دیگر حسب الوعده در
آن بیت العلم حاضر شده دفتر کتابچه کوچکی از جیب بیرون آورده و تمام مطالب را
چنان از جهة مستمعین شکافته و تشریح نمود که همه حضار بر حسن رای و لطف بیان
و نور برهان او متفق شدند پس آن جماعت استدعا نمودند که رویه خود را بیان فرماید
که بروی چه اساس اعمال و افعال خود را گذارده و کدام قانون را پیروی میکند آن
شخص فرمود مبدء و منشاء اقوال و اعمال من عقل مستقیم و برهان روشن است زیرا
که اول پیغمبری که خدای عز و جل برای نوع انسان مبعوث فرموده وجدان و عقل او
اگر کسی اطاعت این پیغمبر را در یک لحظة العین نکند بهیچ یک از انبیای الهی در هیچ عصر
ایمان نیاورده کما قال ع اول ما خلق الله العقل الی ان قال الله عز و جل قل یا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم و اما بحسب واقع اگر منشاء عقاید کل فرق دنیا
بخواهید قرآن کریم و دین مبین اسلام است که جامع جمیع ادیان انبیاء و مرسلین است
(ان الدین عند الله الاسلام) آن اسلام حقیقی که همه مردم بجهة او تسلیم میشوند و سلامتی در تحت

کلمه ایست آن اسلامیکه بدون تحریف غالین و ابطال مبطلین در نخست خدای بر پیغمبر خود
نازل فرموده و مقصود همه انبیاء و مرسلین در هر عصر و هر زمان همین حقایق آسمانی بوده
که بزبانهای مختلف بیان کرده اند و اهل ناسوت غفلت بمرور ایام بدبختانه فراموش
نموده اند آن اسلامیکه با هیچ یک از ادیان روی زمین طرف واقع نمی شود و هیچکدام را
رد و ابطال نمیکند بلکه مصدق و مثبت کل ادیان و جامع همه شرایع و منشاء همه مذاهب است
مصدقاً لما بین یدیه من الرسل آن اسلامیکه چراغ خود را از انوار مقدس علم قرار میدهد و
جهالت و ظلم را لازمه دیانت قرار نمیدهد آن اسلامیکه کل طوایف روی زمین را
مبارزه و نزاع از میان همه فرق بر میدارد زیراکه در بدیهیات بقیه ادلیه در منافع عمومیه
ابداً اختلافی میان نوع بشر متصور نیست و شخص مهذب باید بچندین صفت متصف باشد
اول انصاف و بیطرفی نسبت بهر کس باشد دوم جود و کرم از هرچه باشد در حق هر که
باشد یکی علم دارد باید بعلم جود و کرم نماید دیگری مال دارد از مال و قس علیهذا سوم عفو از
بدکار و دفع غضب بحلم و کظم غیظ مادام که مضر بعالم انسانیت نباشد چهارم تعفف از
شهوات نفسانیه و رفع تعصب پنجم عدم تعلق بعالم کون و فساد و تعلق تامه بعالم آخرت
ششم ریاضت نفس و تقویت عقل و ادب و کثرت نظر و تعقل در عواقب و طلب
عالیات امور هفتم صوت نرم و لین و قول طیب و بشاشت و گشاده روئی با هر فرد
و عدم تکبر هشتم حسن معاشرت با اخوان که حتی المقدور اختیار ایشان را بر اختیار خویش
مقدم دارند نهم تحقیر نفس خویش بالنسبه بهر فردی که خود را فی الواقع و نفس الامر بر
سایرین ترجیح نداده همیشه مساوی و معایب ظاهر و باطن خویش را در نظر داشته در
فکر رفع معایب خود باشد دهم اعراض و یأس از خلق و توجه کلیه بخالق که آنچه می
کند بخیال او باشد محض رضای او بجا بیاورد مثلاً تو تیکه میخورد محض قوت بان و
زندگی برای عبادت و بندگی بخورد و نوکری و خدمت کبیرا که میکند برای آن باشد
که محتاج و عاجز بوده و با حواس جمع در اطاعت حق بکوشد و زن برای آن گیرد
که اولاد صالح خداپرست از آن بوجود آید و تجارت را برای آن نماید که با احباب

و اقوام و عشایران نفع بدهد و بخورند و افریدگان حضرت حق محض اینکه مخلوق و افریدگار
اویند گرامی دارد و هیچ ذی حیاتی ولو صاحب روح نباتی باشد بدون جهة متاذی
نسازد و همواره ظلم را مذموم و مشئوم داند و در حمایت مظلوم سعی بلیغ نماید و دفع ظلم و
رفع ظلم الاولین وظیفه خود دانسته برخود واجب شمارد و همیشه در یاد حق بسر برد کم
بگوید و کم بخورد و کم بخواید و هر سخن که از روی حکمت نباشد تضییع عمر و بطالت است
و هر خاموشی و سکوت که از سر فکرت و تذکر خدا و فعل او نباشد سهو و شهوت و غفلت است
و هر نظر که تدبیر و تفکر در صنایع خالق نبود از سر عبرت نباشد آن لغو و بیهوده و ذلت است
در هر حال باید متذکر خدا بود و از مجالست سفها و عوام باید پرهیز نمود که اسباب غفلت است
پس از متصف شدن باین صفات عالیه میتوان گفت که چنین شخصی دارای اسلام حقیقی
و نفس مطمئنه است رحم الله امرء عرف قدره تلک الکلمات فطوبی للعالمین و هذا تذکرة
لاولی الالباب و عبرة لاولی الابصار و من تصف بتلک الصفات العالیات نال الی اقصی
الدرجات من الجنان و من احتجب عنه قال الله تعالی فی حقه و من اعرض عن ذکری
فان له معیشة ضنکا و فی محل اخری قل موتوا بغیظکم و ادخلوا النار بئس لکم متذکر شو در همه حال
خدا را و قدر این کلمات را دانسته و لحظه نظر در بدو وجود خود نموده و در هیچ حال غفلت از
خالق خود نداشته و تبصر در امر دینت بهر سان جهل را بر دیوار زن ابلیس نفس را بسر اش را
بسنگ بکوب و هر چه نفست مایل بر خلاف آن کن راهزنان انسی صورت و عزازیل فطرت
ترا از حق دور نسازند هر گاه خیالت سلوک الی الله لله و فی الله باشد بقسطاس مستقیم شرع
عزی و جاده مستقیمه نبوی ص و دلیل عقل نه عقل ناقص خودت بل مراد از عقل عقل کل
یعنی پیغمبر برحق محمد بن عبدالله ص و دلیلش قران مجید است سیر در مذاهب نما والسلام
آنا چیز دیگر ماند اما گفتنش با نور روح القدس گو یعنی منش پس از بیانات این بزر
رگوار عالیمقدار و حالت بیغرضی و انصاف او با جمیع ملل و ادیان و مذاهب آن حم
مشتاقا خواهش داشتند عامو دند که همه روزه دران محل ایشانرا موعظه فرماید والحمد
لله علی نعمائه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

۵۱۲۴

۲۵
م

۲۹۷
۱۴۷۹
م
۷۱۴